

به نام خدا

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

هماندیشی در مورد

روحیات و خلق و خوی ایرانیان

متن تنقیح شده و ویرایش یافته‌ی جلسه‌ی سوم

حسینیه ارشاد ۱۷ شهریور ۱۳۸۶

اعضای شرکت کننده در جلسه‌ی سوم (به ترتیب حروف الفبا) خانم‌ها و آقایان:
آیت‌الله زاده، دکتر محمدنوید بازرگان، سید اکبر بدیع‌زادگان، دکتر محمدحسین بنی‌اسدی، دکتر مسعود
پدرام، محمد ترکمان، دکتر ناصر تکمیل‌همایون، مهندس محمد توسلی، محمود حکیمی، مهندس امیر خرم،
دکتر علیرضا رجایی، تقی رحمانی، محترم رحمانی، امیر رضایی، مرتضی رهبانی، رضا علیجانی، علی قاسمی،
دکتر مقصود فراستخواه، فاطمه فرهنگ‌خواه، محمدجواد مظفر، دکتر صادق ملک‌شهمیرزادی، مهندس امیر
سعید موسوی حجازی، حسن نراقی و حسن یوسفی اشکوری.

طرح بحث توسط دکتر مقصود فراستخواه

به نام خدا؛ سلام عرض می‌کنم خدمت محققان، کارشناسان و صاحب‌نظران و آموزگاران خوبی که با دغدغه‌های انسانی و ملی و معنوی در اینجا جمع شده‌اند تا درباره‌ی روحیات و خلق و خوی ایرانیان (یعنی خودمان) کاوش و بحث و گفت‌وگویی علمی داشته باشیم. امروز این توفیق را داریم که علاوه بر عزیزانی که از آغاز بحث‌ها در خدمتشان بوده‌ایم، دوستانی که اهل مطالعه و نظر و کاوش و تحقیق هستند و تجربه‌های زیسته‌ی اجتماعی مهمی هم دارند، در خدمت چند تن از محققان و صاحب‌نظران تاریخ کشورمان هم هستیم؛ آقای دکتر ملک، آقای رهبانی و بقیه‌ی دوستان که ان‌شاءالله کمک می‌کنند این بحث را- با مدخل تاریخی- پیش ببریم. همان‌طور که در چکیده‌ی بحث قبلی هم مطرح شده بود، برای توضیح فرهنگ دو پارادایم و سرمشق عمده از هم متمایز و دو پارادایم برای توضیح رفتارهای مردمان عنوان می‌شود؛ یکی پارادایم سازگاری است و دیگری، پارادایم بیانگری. در پارادایم سازگاری (Adaptative Paradigm) مردمان از طریق فرهنگ در تکاپوی سازگاری هستند؛ به این معنا که مردم از طریق فرهنگ می‌خواهند خود را با هستارهای زیستی و محیطی خودشان سازگار بکنند. از این منظر، رفتارهای آموخته‌ی فرهنگی (مانند دروغ گفتن یا راست گفتن) هم سازوکار و مکانیزمی برای سازگاری انسان با ذهن و بدن و محیط خود است. فرهنگ الگوهای آموخته‌ی رفتار (مثل مسئولیت‌پذیری یا مسئولیت‌ناپذیری) از طریق سازوکارهای سازگاری با هستی زیستی و به ویژه هستی محیطی آدمی به وجود آمده است. اما پارادایم بیانگری (Representative Paradigm) معتقد است که فرهنگ لزوماً از نوع کارکردهای سازگاری نیست، بلکه دربرگیرنده‌ی نمادهای معنایی است که از طریق آن مردمان تجربیات متنوع زیسته‌ی خودشان را عیان و بیان می‌کنند. آن چیزی که در بحث امروز ما (پارادایم) بیشتر مورد استفاده می‌شود- چون مراجعه به تاریخ می‌کنیم- توضیح رفتارهای مردمان عمدتاً در پارادایم سازگاری صورت می‌پذیرد؛ به عنوان نمونه، اگر می‌گوییم بازتولید استبداد در این جامعه یک میل و ترند (Trend) است، گفته می‌شود که این رفتار از مجموعه راهبردهای سازگاری مردم است که از واقعیت‌های زیسته‌ی تاریخی خودشان فراهم آمده، شکل گرفته و انتقال یافته و نهادینه شده است؛ یعنی آن بعد (Adaptative Strategies) و آن چیزی که راهبردهای سازگاری گفته می‌شود؛ گویا شرایط جوری بوده است که مردم سازگاری را به عنوان یک راهبرد انتخاب کرده‌اند تا به گونه‌ای ویژه زندگی کنند و رفتارهای خاصی داشته باشند؛ و اینها به تدریج شکل گرفته، انباشت پیدا کرده، انتقال یافته و نهادینه شده است. تحلیل تاریخی خلیات و روحیات ایرانیان همه‌ی

بحث ما نیست، فقط بحث امروز ماست. نگاه تاریخی به خلیات و روحیات، در واقع این است که نحوه‌ی زیست تاریخی در هر جامعه یا هر گروه اجتماعی بازتابی از شرایط تاریخی آنها و بازتابی از مقتضیات تاریخی آنهاست؛ پس فرهنگ گرانبار از گذشته است، هر چند که باردار آینده هم هست. به این معنا، فرهنگ‌های متفاوت لزوماً به معنای پیشرفته بودن یا عقب مانده بودن یا خوب و بد بودن اهالی آن فرهنگ نیست؛ تفاوت فرهنگ‌ها عمدتاً منعکس‌کننده‌ی تفاوت شرایط است. شرایط تاریخی زندگی مردمان مؤثر بر فرهنگ بوده است؛ اگر در یک تاریخ فرضی، مردم اروپا به خاورمیانه یا مردم چین به ایالات متحده منتقل می‌شدند، فرهنگشان هم جابه‌جا می‌شد. با این مقدمه‌ی کوتاه، بحث امروز بنده در خدمت آموزگاران عزیز و محققان این است که شرایط زیست تاریخی در ایران چه بوده است؟ متواترات تاریخی واقعی ما کدامند؟ برای طرح بحث من فقط یک مثال را توضیح خواهم داد و بعد بحث را به جمع و بحث گروهی می‌سپارم که روش اتخاذ شده و مختار در جلسه‌ی ماست. با این عبارت از یزدان‌شناسی ایرانی آغاز می‌کنم که هورمزد روشنایی و دین را آفرید و نخستین انسانی را که کیومرث بود و اهریمن آز را؛ هورمزد گفت، شما نیاکان بشرید، باید نیکوکار، نیک‌اندیش و نیک‌گفتار باشید. من قبل از بررسی تاریخ ایران عبارتی را از یزدان‌شناسی ایرانی برای بحث در این مقوله طرح می‌کنم که گویا این سندیتی که در دین تاریخی ایران ما با آن مواجه هستیم، بازتابی از یک دوگانگی، میان اخلاق و مناسبات است؛ اخلاقی که راست‌گویی را می‌خواهد و مناسباتی که خود را به دروغ‌گویی سوق می‌دهد. میل‌های تاریخی ما چه بود؟ در تاریخ ما چه میل‌ها و روندهایی وجود داشته که نهادینه شده است؟ یکی از آن میل‌ها را به اختصار عرض می‌کنم: تاریخ ما پر حادثه بوده است؛ این جزء متواترات تاریخ ماست؛ تاریخ ما پر از ناامنی و بی‌نظمی و ناپایداری بوده است و اینها در تاریخ ما به شکل نهادینه‌ای خود را نشان می‌دهد. برحسب یک شمارش حدود ۱۲۰۰ جنگ با مقیاس بزرگ و هزاران جنگ - منطقه‌ای و محلی - در تاریخ ایران رخ داده است. ما بر سر راه اقوام و حکومت‌ها و در معرض هجوم و تجاوز پیوسته، و کم یا بی‌امنیت بوده‌ایم. سیکل معیوب حوادث، ناامنی، ناپایداری، چه بسا سبب می‌شود غلبه‌ی روحیه سپاهی‌گری در ایران همیشه زمینه داشته باشد، به طوری که حتی با مراجعه به برخی شواهد می‌بینیم که نجبای ماد و پارس بیشتر تربیت نظامی داشته‌اند. الگوی زیست ترانس هیومن (Trans-Human) (انسان کوچنده) به دلیل پر حادثه بودن شرایط زیست از هزاره پنجم پیش از میلاد، مستند است. در دشت سیلک شواهد زیادی از زندگی دامداری به عنوان رکن اصلی زندگی ساکنان و نیز ظرف‌های نقش‌دار با تصویرهایی از مردان جنگ‌جو، دارای کلاهخود و در حال پرتاب تیر به سوی جانوران برای شکار یا جنگاورانی که بر پشت اسب با غول می‌جنگند، مشاهده می‌شود.

ایلامی‌ها در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، در جنوب و غرب ایران، در دشت شوش، در امتداد طبیعی بین‌النهرین (میان‌رودان) سلسله‌ای را شکل می‌دهند، ولی با تاخت و تاز اقوام زاگرس نشینی مواجه می‌شوند. یورش‌گران تا حدود یک قرن و ربع قرن، کل منطقه را ویران کردند و شیرازه‌ی پادشاهی را گسستند... اگر به راوندی مراجعه کنیم یا دیاکونوف و دیگر اسناد، این روند ضبط است. علاوه بر این اقوام، جنگ‌های شدید دیگری با سلسله‌ی دیگر در منطقه وجود دارد؛ بخت‌النصر، پادشاه بابل یک نمونه‌ی دیگر است...

دوره‌ای از آشوب و ناامنی بر اثر تهاجم‌ها و درگیری‌ها و منازعات و ناپایداری و فروپاشی و هرج و مرج در منطقه شکل گرفت؛ مهاجرت آریاییان به ایران، به دلیل دشوار شدن شرایط آب و هوایی و کمبود چراگاه‌ها از قسمت‌های شمالی فلات، مادها در شمال غربی، پارس‌ها در قسمت جنوبی، و پارت‌ها در حدود خراسان. آن طور که هرودت روایت می‌کند اقوام دیگری هم (مثل باختری‌ها، سندی‌ها و سکاها) وارد این فلات می‌شوند. در این بخش از جهان، سر راه حوادث، درگیری‌ها، یک میل پایدار است. تا اقوام آریایی از دو سوی خزر وارد فلات می‌شوند و با سایر مهاجران به این فلات و با بومیان میانه‌ی دنیا می‌جنگند. و پس از سکونت در فلات نیز مرتب با بیابان‌گردان و اقوام مختلف درگیر بوده‌اند. روایت است که ایرانیان و تورانیان ما برساخته‌ی این آوردگاه دایمی زندگی در این فلات است. اینان (مهاجران آریایی به ایران در ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد) چوپانند و کشاورزی در میانشان جایگاه ناچیزی دارد؛ از راه شمشیر و ستیز و سربازی زندگی می‌کنند. آن طور که در گزارش‌های هرودت، گزنفون، تندید، و استرابو و دیگران نقل شده است و در اسناد و منابع، می‌بینیم، به کودکان و نوجوانان پارسی، از ۵ تا ۲۴ سالگی تنها کمان‌کشی، پرتاب نیزه، سوارکاری و راست‌گویی می‌آموزند؛ اقتضای شرایط این است که این کودک باید بتواند در این شرایط زیست پرحادثه راز بقا را از طریق درگیری و رویارویی، جستجو کند. مادها (۶۰۰ سال پیش از میلاد) درگیری‌ها، جنگ شدید و خونین میان مناطق مادنشین و آشوریان و هخامنشیان را شاهدند. از نیمه‌ی سده‌ی ۶ تا سال ۳۳۰ قبل از میلاد، با اینکه تحول دامداری به کشاورزی شروع شده است ولی همچنان مشکل آب وجود دارد این و خود یک مصیبت بزرگ است. در این دوره هم جنگ یک مسئله‌ی مهم و یک قصه‌ی همیشگی است. لشکرکشی کمبوجیه، جانشین کورش، زمینه را برای شورش‌های همگانی فراهم می‌کند. در کتیبه‌ی بیستون از داریوش آمده است، زمانی که من در بابل بودم این ایالات از من برگشتند، پارس، خوزستان، ماد، آشور، هر، پارت، و این مطلب نشان‌دهنده‌ی نوعی واگرایی در این شرایط زندگی با ویژگی‌های خاص (موقعیت جغرافیایی و تاریخی) در فلات است. داریوش از ۹ مهر ۵۲۰ تا ۵۲۲ قبل از میلاد به سرکوبی جنبش‌های معارض مشغول می‌شود، و بعد جنگ‌های ایران و یونان-

در زمان داریوش - آغاز می‌شود؛ او در جنگ معروف ماراتن شکست می‌خورد؛ و تصور کنید که این جنگ‌ها چه هزینه‌هایی برای کشور داشته است، و مردمی که در این فلات و در این سرزمین با این واقعیت‌های زیسته‌ی تاریخی درگیر هستند چگونه تکوین می‌یابند. بعد حمله‌ی اسکندر را شاهدیم (۳۳۰ تا ۱۵۰ قبل از میلاد)؛ و بعد از مرگ اسکندر فتوحاتش بین سرداران تقسیم می‌شود. بعد ساسانیان حاکم شدند (تا ۶۵۱ میلادی) و سرکوب و قتل مانی، آغازی است برای مانی‌کشی‌های بعدی، و به نام زندیک (زندیق) بسیاری کشته می‌شوند. از آن سر حمله اقوام زردپوست (در ۴۸۳) و بعد جنبش مزدکی و قتل او و سرکوب پیروانش، و بعد جنگ‌های طولانی ایران و بیزانس؛ بار جنگ یک میل غالب و نهادینه شده است. حمله‌ی عرب‌ها، جنگ‌های قادسیه، مداین و مابقی قضایا... از بیرونی نقل می‌کنم (الآثار الباقیه عن القرون الخالیه، صفحه ۳۵ تا ۴۸): «وقتی قطیبه بن مسلم، سردار حجاج بار دوم به خوارزم رفت و آن را بازگشود، هر کس را که خط خوارزمی می‌نوشت و از تاریخ و علوم و اخبار گذشته آگاهی داشت، از دم تیغ بی‌دریغ درگذاشت و موبدان و هیربدان قوم را یک سر هلاک نمود و کتاب‌هاشان هم بسوزانید و تباہ کرد تا آنکه رفته‌رفته مردم امی ماندند و از خط و کتابت بی‌بهره گشتند و اخبار آنها اکثر فراموش شد و از میان رفت...» در دوره اسلامی، از میان حدود ۱۵۰ خاندان تنها چند خاندان (مثل سلجوقیان و مغولان و صفویان و افشار و پهلوی) بوده که در سراسر ایران حکمرانی کرده‌اند؛ بسیاری، بر یک یا ۲ ولایت فرمان می‌راندند. در دوره‌ی ملوک الطوائف، مخصوصاً بعد از حمله‌ی مغول و تیموریان، گاه همزمان تا حدود ۲۰ دودمان بر ایران فرمان می‌راندند. این واگرایی، در دوره‌ی اسلامی سرزمینی مستعد منازعه، بیگانگی، تشتت، طایفه‌ای و قومی و مذهبی تا حد هرج و مرج به وجود آورد که یا مورد تهاجم و تجاوز پیوسته‌ی خارجی بود و یا درگیر دایم با همدیگر. حکامی بیگانه با فرهنگ بر این سرزمین سلطه پیدا می‌کنند و به دلیل همین بیگانگی‌ها، تسلط و استبداد و واگرایی‌ها را افزون می‌کنند، مثل غزنویان و سلجوقیان و بعد یورش مغول؛ با حمله‌ی مغول‌ها، عمده‌ترین نواحی ایران (در قزوین، همدان، اردبیل، مراغه، نیشابور، ری و طوس) از بین می‌رود و ایران صحنه‌ی قتل عام و تاراج وسیع می‌گردد. با حمله‌ی تیمور لنگ باقی‌مانده‌ی شهرهای ایران نیز نابود می‌شود. تهاجم مغولان سیر انحطاطی پیشین را تشدید می‌کند و بنیه‌های اقتصادی، انسانی و اجتماعی را در ایران از بین می‌برد. بعد از اقتدار تیموری، دوره‌ای طولانی از ملوک الطوائف، هرج و مرج، ناامنی، منازعات طایفه‌ای و ایلیاتی در آذربایجان و فارس و عراق و... شکل می‌گیرد؛ آق‌ها با قره‌ها ستیز می‌کردند؛ در خوزستان (شعشعیان)، پیشروان شاهان در آران و قفقاز، بقایای تیموریان در خراسان و... و هر کدام تکه‌ای از این سرزمین طالب قدرت بودند. تمامیت کشور از جانب ازبک‌ها در شمال، از جانب عثمانی‌ها در غرب، از سوی پرتغالی‌ها

در جنوب- به دلیل موقعیت ویژه جغرافیایی ایران- مورد تهدید و تجاوز قرار می‌گیرد. در این دوره است که خاندان صفویه با یک ائتلاف ایلی به قدرت می‌رسد. در دوره‌ی صفویان جنگ‌های ایران و عثمانی را شاهدیم که به یک جهت ناشی از خصلت دینی و تعصب آمیز هر دو حکومت بود، و این‌ها سبب می‌شود که منازعات و طغیان‌ها در قندهار، داغستان، کردستان، لار و... شکل گیرد که تا سقوط اصفهان در ۹۳۵ ادامه می‌یابد. در دو و نیم دهه‌ی پایان حکومت صفویان، شورش‌های زیادی را ناظریم؛ سنیان بلوچ در کرمان، سنیان دیگر در قندهار، ابدالی‌ها در هرات، کردها در کرکوک و... سرانجام بعد از دویست و اندی سال، صفویه توسط افغانان سرکوب می‌شوند. بعد از صفویان دوره‌ی نادر را شاهدیم که دو دهه از این سه دهه، دوره‌ی پرهج و مرج و رویارویی با مدعیان برای تثبیت قدرت است. پس از کریم خان، دوباره بی‌ثباتی و هرج و مرج و ناامنی شیراز و اصفهان و کرمان را صحنه منازعات و قحطی و غارت و کشت و کشتار می‌کنند و جنگ‌های داخلی و خارجی، اقتصاد کشور را درهم می‌شکند. نظام آبیاری و ذهکشی تخریب می‌شود و جابه‌جایی‌هایی بیش از اندازه‌ی اجتماعی فرصتی برای ثبات و رشد باقی نمی‌گذارد. در دوره‌ی قاجار، فقط در ۴۱ سال اول سلطنت ناصرالدین شاه، حدود ۱۶۹ شورش و ناآرامی- آن چنان که فوران در کتاب مقاومت شکننده توضیح می‌دهد- به وقوع می‌پیوندد. در مشروطه از ۱۹۰۰ تا ۱۹۲۱، بیش از ۵۰ بار تغییر در دولت رخ می‌دهد. در شهریور ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ به طور میانگین ۱۹ دولت جا به جا می‌شود، که به طور میانگین فقط اندکی بیش از نیم سال (۲۲۵ روز) برای هر دولت فرصت بوده است، و در این ۱۲ سال ۵ مجلس شکل می‌گیرد... براساس مرور و مطالعه‌ای که انجام داده‌ام- و در جدول و اسلاید مشخص است- طول مدت حکمرانی را در ایران بررسی کرده‌ام. در دوره‌ی مادها از ۶۰۷ تا ۵۵۰ قبل از میلاد که طول مدت حکمرانی ۵۷ سال بوده است و تعداد حکمرانان ۴ نفر میانگین دوام یک حکمران ۱۴/۲۵ سال است؛ در دوره‌ی هخامنشی هم این طور، نیز سلوکیان، اشکانیان و ساسانیان؛ در دوره‌ی قبل از اسلام این میانگین کل که حدود ۱۴/۵ سال برای هر حکمران بوده است. در دوره‌ی بعد از اسلام هم میانگین دوام یک حکمرانی در طاهریان حدود ۹ سال، در صفاریان بیش از سه سال، در ساسانیان حدود ۱۴ سال، در زیاریان ۲۴ سال، و آل‌بویه حدود ۹ سال بوده است؛ غزنویان، سلجوقیان، خوارزمشاهیان و... در این جدول، همه‌ی این دوره‌ها مشخص شده است. مخصوصاً بعد از دوره ایلخانان مغول، دودمان‌های گوناگونی در ایران حضور دارند: چوپانیان در آذربایجان، جلایریان در عراق، طغا تیموریان در گرگان و خراسان، سربداران در سبزواری، اتابکان در فارس، ملوک شبانکاره در فارس و کرمان، امرای گُر (گُرهای بزرگ، گُرهای کوچک)، اتابک یزد و... از جمله دودمان‌هایی هستند که در ادامه‌ی همین شمارش، بررسی شده‌اند. در دوره‌ی بعد از اسلام میانگین دوام

حکمرانی در طول طاهریان تا پهلوی، حدود یازده سال بوده و جمع کل میانگین و دوام حکمرانی، ماندگاری حکمرانی، ثبات سیاسی در کل تاریخ قبل از اسلام و بعد از اسلام هم حدود ۱۲ سال شد. از این بررسی، این استنباط را کردم که در ایران میل به ناپایداری و ناامنی، نهادینه شده و به گونه‌ای شدید و عمیق وجود دارد. نظام سیاسی در ایران سلطنت بوده است: سلطنت مادام‌العمر؛ حتی گاهی نوزاد در شکم مادر را تاج‌گذاری می‌کردند... در یک چنین ساخت سیاسی دوام حکمرانی حدود ۱۲ سال است، چیزی مشابه رژیم‌ها و نظام‌های سیاسی و دموکراتیک و جمهوری که اصل بر گردش و انتخابات و خیلی چیزهای دیگر است. البته ناپایداری در تاریخ بعد از اسلام بیشتر هم شده و به طور تقریب در نیمی از سلسله‌های حکمرانی در دوره‌ی اسلامی، میانگین ماندگاری هر حکمران کمتر از ۱۰ سال بوده است. نمونه و مثالی که من ذکر کردم فقط «ناامنی» بود؛ میل به ناامنی یکی از نمونه‌های شرایط و مقتضیات تاریخی ما بوده است. به عقیده‌ی من، هسته‌ی اصلی مشکلات ما بی‌ثباتی و ناامنی و بی‌نظمی نهادینه است؛ Core Concept ما ناامنی است؛ بعد غلبه‌ی سپاهی‌گری شروع می‌شود و نظامیان ابتکار عمل را به دست می‌گیرند؛ اقتدارگرایی زمینه‌پیدا می‌کند، و از آن طریق انتخاب‌های معیشتی مردمان شروع می‌شود؛ مردم انتخاب می‌کنند که چه جور زندگی بکنند تا بمانند - همان مردمی که در اسطوره‌ها و در متون دین و باورهایشان، راست‌گویی، مهمترین ارزش انسانی است و هیچ وقت فراموش نمی‌کنند و همیشه هم می‌گویند و همیشه هم تکرار می‌کنند و دروغ‌گویی را بدترین رذیلت می‌دانند، به دلیل انتخاب معیشتی اجتناب‌ناپذیر دروغ می‌گویند که علل اجتماعی و تاریخی دارد ولی از نظر اخلاقی قابل توجیه نیست. و از اینجاست که در یک چنین زندگی بی‌اعتمادی به وجود می‌آید؛ در یک چنین زندگی دروغ برای بقای ماندن، نفاق، درون‌گرایی و تملق شکل می‌گیرد. نمونه مغول را در نظر بگیرید؛ ابعاد این حمله وحشیانه‌ای را ما نمی‌توانیم تصور بکنیم. همه‌ی استادان و عزیزان حاضر در جلسه در دوره‌ی سکون و در دوره‌ی ثبات فکر کرده‌اند، یاد گرفته‌اند درس خوانده‌اند، استاد شده‌اند و درگیری‌های ذهنی داشته‌اند؛ من تصور می‌کنم هیچ یک از این عزیزان شرایط بی‌ثباتی را نمی‌توانند تصور بکنند. میانگین دولت‌ها در پهلوی حدود ۲۶ سال و در قاجار ۱۹/۴ سال بوده است. در این دو دوره اتفاقاً ایران نسبت به دوره‌های قبلی دوره‌ی پربطی داشته است، و در نتیجه ما به سختی می‌توانیم دوره‌های پرآشوب و بدتر از وضعیت‌های امروزی را تصور کنیم. در یک چنین وضعیتی، و با بدبختی‌هایی که از حمله‌ی مغول ناشی می‌شود، به علاوه‌ی استبداد، بی‌عدالتی و نابرابری‌های فاحش، آیا واقعاً واکنشی جز درون‌گرایی منفعلانه انتظار می‌رود؟ حداقل در قشرهای وسیعی از مردم و برای توده‌های ضعیف و رنج دیده، خانقاه و کشف و کرامت‌ها، محلی برای تسلی آلام انسانی‌شان می‌شود و اقطاب و مرشدان موقعیت

پیدا می کنند و تسلی گاه عاطفی مردم می شوند؛ و از دل این وضع صفویه شکل می گیرد و متولد می شود. اساتید حاضر در جلسه در ریشه یابی خلیقات ایرانیان، توضیح دهند که با توجه به این وضعیت تاریخی، آیا رفتارهای آموخته مانند ملاحظه کاری و تلون و نیرنگ و فرصت طلبی و غیره نهادینه نمی شود؟...
عذرخواهی می کنم که وقت گرانقدر عزیزان را گرفتم...

با عرض معذرت، نکته ای را عرض کنم؛ اگر عزیزان بتوانند قبل از هر جلسه به نوعی به ما اطلاع بدهند که با توجه به موضوع اعلام شده برای جلسه و نشست بعدی آمادگی دارند برحسب علایق و مطالعات و حیطه ی تخصصی شان و کارها و تحقیقاتی که انجام داده اند، در بحث شرکت مشخصی داشته باشند که ما بتوانیم افرادی را که می خواهند بحث بکنند از قبل پیش بینی و برنامه ریزی نماییم. امروز خوشبختانه در خدمت برخی از صاحب نظران و محققان تاریخ هستیم. جناب ترکمان که خود در تاریخ تتبعات بسیاری انجام داده اند و ما بهره گرفته ایم، زحمت کشیده و هماهنگی کرده اند و چند بزرگوار و محقق و استاد دیگر را به جلسه دعوت کرده اند که ما حسب بحث امروزمان از وجودشان استفاده کنیم: آقای دکتر صادق ملک شه میرزاده ی و آقای رهبانی. از آقای دکتر تکمیل همایون تقاضا می کنم بیان و بحث اولیه را به عهده بگیرند...

دکتر ناصر تکمیل همایون:

بسم الله الرحمن الرحيم. من واقعاً از گفتار شما و تقسیم بندی تاریخی تان استفاده کردم؛ خیلی ممنون و سپاس گزارم. اما آنهایی که متخصص رشته ای مشخص هستند فقط وارد یک بحث خیلی کوتاه و کوچک را بیشتر واردش می شوند؛ ما شما چندین هزار سال تاریخ را بیان کردید در حالی که بنده در تمام عمرم بیش از ۱۲۰ سال تاریخ را نتوانستم بفهمم. قبلی ها را خوانده ام و یک اطلاعاتی دارم ولی بیان کردن آن کار سختی است... من خواهش کردم از آقای دکتر ملک شه میرزادی که به این جلسه تشریف بیاورند و در مورد خاستگاه اولیه ی تاریخ ما صحبت کنند. این نکته را عرض کنم که ما در بسیاری از رشته های علمی شاید پیشرفت زیادی نداشته ایم ولی خوشبختانه در باستان شناسی بعد از دکتر نگهبان و فیروز باقرزاده و مرحوم سامی، چند باستان شناس برجسته داریم که در دنیا بی نظیرند، مثلاً آقای دکتر ارفع ی یا آقای دکتر ملک- که ما الآن با تلاش های ایشان بسیار جلوتر از پژوهش های کریشمن هستیم یعنی ایشان مطالبی را در سیلک کشف و بیان کرده اند که به فکر کریشمن نرسید- و نفر سوم آقای دکتر یوسف مجیدزاده؛ این هر سه بزرگوار را هم از دانشگاه تهران بیرون کرده اند که این هم از افتخاراتی است که این حضرات دارند؛ اگر موافق باشید آقای دکتر

ملک عزیز مقداری در حوزه‌ی تخصصی خودشان و در ارتباط با موضوع بحث ما- یعنی مقطعی که هنوز ایران، ایران نشده بود و هنوز ایرانی نداشتیم- و در مورد عصر قبل از تاریخ، اگر مطالبی دارند بیان کنند...

دکتر صادق ملک شهیرزادی:

به نام خدا و با کسب اجازه از محققین محترم؛ آقای دکتر ۲۵۰۰ سال تاریخ را در حدود سه ربع بیان فرمودند من چطور می‌توانم ۸۰۰ هزار سال پیش از تاریخ را در چند دقیقه بگویم؟! ولی سعی می‌کنم که خیلی خلاصه چند نکته را مورد اشاره قرار دهم. آقای دکتر تکمیل همایون بیان فرمودند که ایران؛ ما کدام ایران را می‌گوییم؟ از نظر من ایران مثل یک آدم زنده است که جسم و روحی دارد. این جسم اگر با افزایش سال و عمر بچه، بزرگ می‌شود، در مورد ایران کوچک شده است، یعنی جسمی که از آمودریا تا نیل بوده رسیده است به این جسم امروزی، ولی روحش چی؟ روحش هنوز از آمودریا تا نیل است... سکوی فرهنگ ایران پیش از تاریخ ایران است که ما سندش را از حداقل صد هزار سال پیش در کالگیای کرمانشاه داریم؛ روی یک چنین سکوی محکمی، هویت ملی و فرهنگی ساخته شده است. وقتی که داریوش می‌آید و امپراتوری هخامنشی را- که اولین امپراتوری جهان است- از آمودریا تا نیل تشکیل می‌دهد بر روی آن، سکوی فرهنگ تشکیل می‌شود... یا به همین کتیبه‌ی بیستون توجه کنید؛ خط و نگارش از حدود پنج هزار سال پیش شروع شده کتیبه بیستون حدود ۲۵۰۰ سال قبل نگاشته شده است، یعنی ما ۲۵۰۰ سال سابقه خط داریم تا به این جا رسیده‌ایم. ۲۵۰۰ سال نوشته‌اند ولی نمی‌توانند آن طور که داریوش نوشت، بنویسند؛ چرا؟ چون، داریوش در کتیبه‌ی بیستون اش می‌گوید: «اهورا مزدا بزرگ است»؛ خدا و اهورا مزدا. شما در کجا و در کدام کتیبه‌ی سوری، آکادمی، بابلی و آشوری، لوحه‌ای دارید که به نام خدا شروع شود؟ پس «به نام خدا» بی که ما حالا می‌گوییم ۲۵۰۰ سال سابقه دارد... اگر آن صد هزار سال، دویست هزار سال، سیصد هزار سال، سکو نبود نمی‌توانست بیاید و بنویسد و اولش بگوید: «به نام خدا» و از خدایی که این سرزمین را به او داد و شادی را به مردم این سرزمین تقدیم کرد، تشکر کند. و پس می‌بینید خلق و خوی ایرانی‌ها از آنجا هم می‌آید. و بعد در آخر، داریوش دعا می‌کند؛ می‌گوید نوشتم که خداوند این سرزمین را از جنگ و خشکسالی و دروغ حفظ کند... پس سکوی اول آن سکوی فرهنگی است که حداقل ۸۰۰ هزار سال قدمت دارد. چون دست‌افزاری که در کشف رود خراسان پیدا شده، به عقیده‌ی محققین مربوط به ۸۰۰ هزار سال پیش است. در مثلث بین مراغه و میانه و تبریز هم دست‌افزاری پیدا شده است که می‌گویند مربوط به انسان قائم (Homo erectus) و متعلق به حدود ۸۰۰ هزار سال

پیش است. ولی دست‌افزاری که در کاغذهای کرمانشاه پیدا شد، حداقل صد هزار سال قدمت داشت... ما روی یک چنین سکویی قرار گرفته‌ایم... علت اینکه تشیع در ایران نرمش دارد به خاطر همین سکوی فرهنگی است که البته هزار و خورده‌ای سال - مثل عقیق تراش خورده، آب خورده و سنگ خورده است. آقای دکتر از جنگ و ناامنی گفتند. در سیلک کاشان که کاوش می‌کردم، در بقایای روستایی که مربوط به ۶۵۰۰ سال پیش است، دیواری پیدا کردم که حداقل عرضش - که امروز باقی‌مانده - چهار متر است؛ یک تکه‌اش - از جنوب به شمال - حدود ۲۸ متر بود و تکه‌ی دیگر - از غرب به شرق - حدود ۵۰ متر. چرا این دیوار را ۶۵۰۰ سال پیش کشیده‌اند؟ می‌خواسته‌اند خود را از چه حفظ کنند؟ آیا خود را فقط از راهزن و دزد و غارتگر و جنگجو و اینها حفظ می‌کرده‌اند یا چیزهای دیگری هم بوده است... این است که شما بحث بسیار وسیعی را شروع کرده‌اید و همان طور که آقای دکتر تکمیل همایون گفتند، این بحث را باید بخش، بخش بررسی کرد...

انیشتمین می‌گوید: «کم‌اند کسانی که می‌توانند با چشم خودشان ببینند و کم‌اند کسانی که می‌توانند با قلب خودشان احساس کنند». آن خلق و خوی ایرانی را هم خیلی کم‌اند کسانی که می‌توانند ببینند و احساس کنند؛ و اولین قدم برای دیدن و احساس کردنش این است که ما بی‌نظر باشیم یعنی جهت‌نگیریم و عصبانی نشویم؛ اگر یک مسأله‌ای پیش آمده، ببینیم بعد از آن چه شده است. خیلی ممنون و متشکرم از فرصتی که به من دادید.

مهندس امیرسعید موسوی حجازی:

... این بحث و مرور تاریخ خیلی برای کل جلسه و برنامه‌ی ما مفید است... ببینید؛ داریوش با سه چیز مخالف است، سه چیزی که بخشی از زندگی ماست: جنگ، دروغ و خشکی؛ سه هزار سال جنگ است، سده‌ها دروغ است، و چند هزار سال خشکی است. می‌دانید که ایران یکی از خشک‌ترین نقاط دنیاست؛ متوسط بارندگی در ایران، ثلث بارندگی در دنیاست؛ متوسط بارندگی در دنیا ۷۶۰ میلی‌متر است در حالی که در ایران ۲۳۰ میلی‌متر باران می‌بارد. خشک‌ترین نقطه‌ی دنیا هم یک نقطه‌ای است در کویر ایران... علاوه بر این، در این سرزمین پیوسته جنگ و دروغ وجود داشته است. لذا داریوش حق داشته است که علیه سه واقعیت شعار بدهد. ما نباید خودمان را گول بزنیم؛ این سه واقعیت و سه بی‌نظمی (جنگ، خشکسالی و دروغ) پیوسته در ایران وجود داشته است، و ایرانیان همیشه به دنبال حل این مشکلات بوده‌اند. بدیهی است این جامعه هم یاد گرفته است که به این وضع، یک نظامی بدهد که با وجود جنگ و خشکسالی و دروغ بتواند ۲۵۰۰ سال زندگی کند. جوامع دیگر هم یک نظم خاص و منطقی ویژه برای کار خودشان دارند... بدیهی است که مطالعه‌ی تاریخ واقعی و مستند، بسیار

مفید است... به عنوان نمونه، از دوره‌ی اسلام تا دوره‌ی ناصرالدین شاه ۵۴ شاه، وزیران خودشان را کشته‌اند؛ کمبوجیه برادرش بردیا را کشت؛ خشایارشا برادر بزرگ‌ترش را که ولیعهد بود کشت، خودش هم کشته شد؛ اردشیر، پسرش را کشت؛ و... اردشیر، اردشیر ساسانی در کارنامک می‌گوید، پسرت، ولیعهدت را دور نگه دار، برای اینکه ممکن است طمع کند، جای تو بیاید یا تو بررسی از اینکه می‌خواهد برایت توطئه کند، و او را بکشی... این، یک مسأله‌ی اساسی است: توطئه‌ی برادر و پسر و وزیر و اینها علیه هم و علیه شاه؛ محمدشاه، وزیرش (قائم مقام) را کشت؛ رضاشاه، تمام گروهی را که به دست آنها روی کار آمد را کشت؛ محمدرضا شاه پهلوی هم اطرافیان اصلی خودش را به نوعی قربانی کرد؛ فتحعلی شاه هم این طور، میرزای بزرگ را کشت... البته من تأیید می‌کنم که ما ملت عجیبی هستیم... دکتر فراستخواه گفتند، سردار حجاج بن یوسف به آسیای میانه و خوارزم رفت و همه‌ی آدم‌های تحصیلکرده و مدارس و... را از بین برد؛ و خودش هم ابن مقفع را از بین برد و کتابش را سوزاند. اما دولت و علم و دانش بعدی از همانجا بیرون می‌آید، یعنی دوره سامانیان، غزنویان و غیره، از همانجا شکل می‌گیرد و مرکزش هم ابوریحان بیرونی است... به هر حال این ملت توانسته است در میانه‌ی این آشوب و در این این فضا یاد بگیرد که خودش را بسازد و تولید فرهنگ کند... من پیشنهادم این است که از منظر روانشناختی هم این مسئله را مورد مطالعه قرار دهیم...

حسن یوسفی اشکوری:

بسم الله الرحمن الرحيم؛ من نمی‌خواهم وارد محتوای بحث بشوم؛ امیدوارم که بحث از این کلیات یک مقدار جزیی‌تر و فرعی‌تر شود که افراد هم بتوانند یک مقدار مشخص‌تر صحبت کنند... فقط یک نکته را عرض می‌کنم و آن هم در مورد اصطلاح «دروغ» است. من هم قبلاً شنیده و خوانده بودم که در کتیبه‌ی داریوش، مسأله‌ی دروغ در کنار دو عنصر دیگر مطرح شده است؛ این را شاید دیگر پادشاهان هم به شکل‌هایی مطرح کرده باشند - به ویژه پادشاهان هخامنشی - و این نکته را عموماً دلیل بر این می‌گیرند که ایرانی‌ها با دروغ میانه‌ای نداشته‌اند، و برای آنان دروغ امر بد و زشت و مذمومی بوده است. من البته نمی‌خواهم به این پردازم که آیا در ایران دروغ‌گویی وجود داشته است یا خیر، و اصلاً این صفت چقدر رواج داشته است؛ این، بحث دیگری است. اما در مطالعه‌ی تاریخ عصر هخامنشی به بعد به یک تحلیلی برخورد کردم که قابل توجه است؛ و آن هم این است که دروغی که داریوش از آن سخن می‌گوید و آن را به شدت محکوم می‌کند، دروغ به معنای متعارف و اخلاقی کلمه نیست. می‌دانید که کتیبه‌ی داریوش در بیستون بعد از پیروزی او بر بردیا نگاشته شده است؛

بردیایی که معروف است به بردیای دروغین؛ و پسر کورش، برادر کمبوجیه که بعد از کمبوجیه ادعای سلطنتی کرد؛ چون گفتند کمبوجیه کشته شده است؛ ولی بعداً گفتند که نه، این جوری نبوده است و او در این فاصله - در خلأ قدرتی که در پی مرگ کمبوجیه پیدا شد - ادعای سلطنت و فرمانروایی کرد و مدت کوتاهی هم البته بر سر قدرت بود. بعد داریوش با هفت تن از سران و بزرگان پارس با هم همدست می‌شوند و از طریق همسرش - که دختر یکی از همین سرداران بود - به خوابگاه بردیا می‌روند و او را می‌کشند، و داریوش قدرت را به دست می‌گیرد. این که چگونه داریوش که می‌گوید، باید از دروغ پرهیز کرد، خود سلطنت و قدرت را به دست می‌گیرد، بحث دیگری است... او - آن چنان که در کتیبه‌ی بیستون هست - در عرض حدود یک سال، ۱۹ شورش را که در قلمرو پادشاهی‌اش به پا شده بود و کسانی را که ادعای پادشاهی داشتند، سرکوب می‌کند. در منابع تاریخی آمده است که مواجهه و مقابله‌ی او با مخالفانش در نهایت خشونت بوده و آنها را نابود و قدرت خود را تثبیت کرده است. بعد از این است که کتیبه‌ی بیستون نگاشته می‌شود. اصطلاحاتی که در این کتیبه تحت عنوان «دروغ» به کار رفته است - برحسب آن تحلیل، که من فقط روایت می‌کنم و نمی‌خواهم قاطعانه بگویم درست است یا نادرست - به معنای ادعای کذب کسانی است که خود را پادشاه می‌خوانند؛ دروغ به این معناست؛ در آنجا از ۹ پادشاه دروغ‌زن یاد می‌کند و دروغ را امری مذموم می‌شمارد. پس دروغ طبق این تحلیل در فرهنگ داریوش، به معنای اشاره به پادشاهان رقیب و به تعبیری پادشاهان حاکم دروغین و دروغ‌گویانی است که به ناحق و به دروغ خودشان را مدعی پادشاهی می‌دانند... این، نکته‌ی قابل توجهی بود که فکر کردم خدمت استادان و دوستان بزرگوار بگویم؛ خیلی متشکرم.

دکتر محمدنوید بازرگان:

به نام خدا؛ خیلی متشکرم... چون صحبت «دروغ» شد، عرض کنم که «دروغ» اصولاً مفهوم عام‌تری از دروغ‌گویی دارد. آقایان حتماً استحضار دارند که «دروغ» در زبان‌های باستانی بیشتر به شکل «دروج» یا «دروژ» آمده و مجموعه‌ی ناراستی‌ها و کژی‌ها و صفات اهریمنی است. قاعدتاً آنجا هم که داریوش در کتیبه‌ی بیستون می‌گوید، فقط مورد نظرش دروغ به معنای ادای سخن نادرست نیست، بلکه مجموعه‌ی زشتی‌ها و تباهی‌ها و اهریمنی‌ها است که طبیعتاً این دروغ هم زیرمجموعه‌ای از آن خواهد بود... آقای دکتر بر مفهوم «ناامنی» متمرکز شدند. خاستگاه بسیاری از صفات ایرانی ناشی از تاریخ سرشار از ناامنی و اضطراب و تهدید است. شواهد بسیاری هم در متون کهن و دینی ما هم وجود دارد که بر این صحنه می‌گذارد؛ مثلاً به عقیده‌ی من، یک سایه‌هایی از

ترس بر تمام اوستا- به خصوص کهن ترین لایه‌هایش که گاتاهاست- سایه افکن است، و نشان می‌دهد که پیغمبر باستانی ایران زمین، زرتشت دائماً از ستیزه‌جویان همسایه و راهزنان و دیوپرستان شِکوه، و به دامن اهور مزدا نیایش می‌کند که ما را از شر راهزن و دشمن خارجی و ستیزه‌گران و دزدان حفظ کن. وقتی اوستا را به دقت می‌خوانید کاملاً حس می‌کنید که یک ترس فراگیر در همه‌ی بخش‌های اوستا هست. خوب دلایلی برای این امر در ایران آن روز وجود داشته است؛ ظاهراً اسب‌های خوش نژاد یا معادن مس و لاجورد و اینها انگیزه‌های خوبی بوده که تمام همسایه‌ها- به خصوص آشوریان که قوم ستیزه‌گری بودند- به ایران حمله کنند و این سرزمین را مرکز تاخت و تاز خود قرار دهند. این نکته می‌تواند علت مهمی باشد ولی همه‌ی قضیه نیست. سخن من این است که این درست که تاریخ ایران دائماً دستخوش ناامنی و اضطراب بوده است، اما آیا همه‌ی صفاتی که ایرانی‌ها دارند- و خیلی‌هایش هم مورد انتقاد ماست- ناشی از ناامنی است؟ آیا چنانچه یک ملتی دائماً تحت تجاوزات خارجی قرار بگیرند مثلاً- فرض کنید- نباید یک جور اتحاد جمعی در میان آنها به وجود بیاید؟ ما در جنگ‌ها نیازمند این هستیم که با هم متحد شویم تا در مقابل دشمن خارجی دفاع کنیم؛ چرا در روحیه‌ی ایرانی این اتحاد و فهم ضرورت کار جمعی یا وفاق با دیگران برای از میان برداشتن دشمن مشترک یا نیل به یک هدف مشترک، کمتر وجود دارد؟ چرا این نیست؟ یا مثلاً فرض کنید وقتی که این ملت دائماً دستخوش تهاجمات هستند چرا یک نوع حزم و دوراندیشی در روحیه‌ی ایرانی نیست، در حالی که میان جنگ‌آوران همیشه دوراندیشی و برای جلوگیری از خطرات آینده وجود دارد. همین که قلاعی می‌سازند و دواير متحدالمرکزی را احداث می‌کنند یا به قل آقای دکتر دیوارهای قطوری احداث می‌کنند نشان می‌دهد که نوعی آینده‌نگری و جلوگیری از مخاطرات آینده مدنظر است. ولی چرا این امر در روحیه‌ی ایرانی و در دورنگری برای آینده و برنامه‌ریزی برای آینده، نهادینه نشده است؟ یا نکته‌ی دیگری که به نظر می‌رسد این که ملت‌هایی که مورد تجاوز قرار می‌گیرند یا رو به سازگاری می‌آورند یا برعکس در آنها روحیه‌ی جنگاوری و سلحشوری حادث می‌شود. چرا در مورد ایرانیان، آن فضای غالب یا سائق غالب، سازگاری است؟ چرا عدم سازگاری و ستیز با مشکلات و جنگندگی و سلحشوری روحیه‌ی غالب نیست؟ بنابراین گمان می‌کنم که باید دنبال علل و عوامل دیگری نیز گشت. ضمن اینکه این نکته‌ی مهمی است که هراس در روانشناسی سائق بسیار مؤثری در صفات انسانی است؛ یعنی ترس سر منشأ خشم و حسادت و آز و حرص است... ببخشید که من زیاد صحبت کردم.

تقی رحمانی:

ما می‌توانیم از پنج ایران صحبت کنیم: ایران هخامنشی، ایران ساسانی، ایران اسلامی - سنی بعد اسلام، ایران صفوی، و ایران رضاشاهی. اگر این ۵ ایران در تملق و دروغ و ریا و نیرنگ خلاصه شود پس چه جور امکان دارد که چنین ملتی، تمدن و تفکر و ساختار داشته باشند. تفکر و تمدن و ساختار نمی‌تواند معلول ریا و دروغ باشد. شاید امروز به ما بخندند - چون دوره‌ی دمکراسی است - اما امپراتوری سلطنتی از امپراتوری نرونی - رومی برتر است، چون (امپراتوری سلطنتی) امن‌تر است. دولت - شهر از امپراتوری عقب مانده‌تر است چون جهانی که به شکل امپراتوری گردانده شود باید بتواند اطراف خودش را مدیریت کند. بنیان‌گذاری امپراتوری فرهمند از خشونت در منطقه‌ی مرکزی ایران کامل‌تر است. تمدن‌های آشوری و کلدانی و سومری خشن‌تر و بی‌رحم‌تر بودند و به خاطر نداشتن این نظریه‌ی فرهمند سلطنت عملاً مضمحل شدند. وجود دین یا یک شاه دیندار، یا مردمی که به یک دین واحد معتقد بودند از خشونت کاسته است...

نکته‌ی دیگر اینکه شما به ۱۲۰۰ جنگ اشاره می‌کنید. اما دو جور جنگ داریم، جنگ‌های غارتی و تجاوز که مغولان و اسکندر کردند، و جنگ‌هایی داریم که در حاشیه‌ی شهرها رخ داده و اکثر این جنگ‌ها برای خراج است؛ یک شهر تسلیم نشده، بقیه‌ی شهرها تسلیم شده‌اند و خراج داده‌اند. مغولان حتی به جنوب ایران هم نیامده‌اند. به نظر من، شما تاریخ ۲۵۰۰ ساله را خیلی تند خواندید و کشوری پر از ناامنی و دروغ و ریا و نیرنگ تصویر کردید. شما ایلیاد و اودیسه‌ی هومر را بخوانید، همه‌ی این صفات را برای یونانیان هم آورده است. یا کتاب داستان پیدایش رم ویرژیل را بخوانید؛ رم شهر گرگان است، شهر گرگ صفتی است، خشونت و نیرنگ در سنای رم خیلی بیشتر از امپراتوری ایران بوده است...

من به روش شما هم انتقاد دارم؛ ریاضی را نمی‌شود به علوم انسانی تعمیم داد. سلسله‌ها مهم‌اند؛ صفویه مهم است نه شاه عباس و شاه عباس دوم و سوم. شما دوران ثبات طولانی دارید؛ شاه عباس اول و شاه عباس دوم یک دوران طلایی برای ایران درست کردند. حالا شاید صفویه با روایت من رادیکال مذهبی نخواند، ولی صفویه تمدن ساخت، ساسانیان ثبات به وجود آوردند؛ این ثبات دوران طولانی دارد. شما همین ثبات را در دوران بوروبون‌ها بررسی کنید؛ چهارصد سال در فرانسه حکومت کردند. همین حقه‌بازی‌ها و فساد در بوروبون‌ها هم هست. یا دوره‌ی تزارها را بررسی کنید؛ یک تزار ۵۰ سال و یک تزار ۲ سال حکومت می‌کند؛ ایوان مخوف چند سال حکومت کرد؟ لویی چهاردهم امپراتوری خورشید ۵۰ سال حکومت کرد، لویی پانزدهم هم این‌طور بوده است... نگاه به تاریخ گذشته این جوری خیلی سیاه و تند می‌شود، در حالی که واقعیت چیز دیگری است. من توصیه‌ام این است که تاریخ را برش برش تحلیل کنیم و بعد بیاییم ساختاری نگاه کنیم. در تاریخ ایران یک

امپراتوری حاکم داریم و یک شهریان و کدخدا؛ شهریان و کدخدا از خشونت می کاسته‌اند؛ یعنی امپراتوری گاهی با حاکم کنار می آمده است... من نمی خواهم بگویم که ملت ایران همه پیغمبرند؛ ملت ایران یک ملت معمولی است، مثل دیگر ملت‌هایی که در تاریخ مانده‌اند و این هنر ماندگاری را داشته‌اند... ما مستشرقینی داریم که در دوره‌ی شاه عباس به ایران آمده‌اند و می گویند دهقان ایرانی خرم‌تر و شادتر از دهقان انگلیسی و فرانسوی است. من نمی خواهم بگویم شاه عباس آدم خوبی بود... می گویم بیایم یک دوران را بررسی کنیم، بگویم در دوره‌ی صفویه وضع چگونه بوده است یا در دوره‌ی غزنویان، سلجوقیان، سامانیان و... ضمن اینکه به نظر من نباید این دید مدرنیته‌ی تکامل‌گرای کانتی-هگلی را برد و بر تاریخ گذشته تطبیق داد؛ هیچ چیز از این در نمی آید جز نیرنگ و دروغ. آریایی‌ها هم می جنگیدند و هم تمدن داشتند؛ حالا بعضی‌ها الان می گویند آریایی‌ها پاک‌ترین نژاد بودند و اصلاً نمی جنگیدند و کوروش عادل بوده و... بعضی‌ها هم می گویند، ایرانی‌ها از اول می جنگیدند و آتش می زدند و غارت می کردند و... ولی این را باید دقیقاً ببینیم؛ امپراتوری بر دولت-شهر ارجح است و از آن مدرن‌تر است؛ امپراتوری سلطنتی از امپراتوری رمی و تزاری متمدن‌تر است. البته چون ساختار تندتر است، خوب ظلم هم در آن بوده است و ستم هم مشاهده می شود.

رضا علیجانی:

به نام خدا؛ من البته اولین بار است که در این جلسات شرکت می کنم؛ پیش فرضم این است که این جلسات در پی یک راه برون شدی است. ما ایرانی‌ها تا دندان‌مان درد نگیرد دکتر نمی رویم؛ پیش روانشناس و روانکاو هم موقعی می رویم که بی خواب شده باشیم یا افسرده و عصبانی باشیم و به ذهن مان نمی آید که در شرایط عادی هم می شود به دکتر مراجعه کرد. بنابراین به نوعی ما یک نوع احساس بیماری می کنیم که داریم در مورد خلق و خوی ایرانی‌ها بحث می کنیم. پیش روانکاو هم که برویم اولین سؤالش این است که مشکل چیست. این مشکل را- فکر می کنم- ما الآن در پراتنز گذاشته‌ایم. برای چه این بحث را مطرح می کنیم؟ حتماً یک مشکلاتی داریم که داریم بحث می کنیم. سؤال دوم پزشک هم خلاصه‌ای از زندگی بیمار است. بنابراین من فکر می کنم بحث تاریخ کاملاً در چهارچوب موضوع می گنجد؛ یعنی وقتی می خواهیم مشکل‌یابی کنیم و آسیب‌شناسی شود طبیعتاً تاریخ مطرح می شود... فوتبالی‌ها حتماً برنامه‌ی ۹۰ را نگاه می کنند؛ این برنامه دو قسمت دارد؛ یک قسمت می آید صحنه‌های خطا و داوری را نشان می دهد. اگر فقط به این گزینش نگاه کنیم از توی فوتبال فقط صحنه‌های خطایش را می بینیم. ۹۰ دقیقه بازی را در سه دقیقه خلاصه می کند؛ ما می گویم که اینها از اول ۹۰

دقیقه همدیگر را زده و کشته‌اند؛ اگر هم فقط صحنه‌های گل بازی را ببینیم فکر می‌کنیم خیلی بازی زیبایی بوده است. ولی به هر حال بازی مخلوطی از اینهاست؛ یعنی هم همدیگر را زده‌اند و هم گل زده‌اند و پاس کاری کرده‌اند و کارهای خوب هم انجام داده‌اند. من فکر می‌کنم تاریخی که روایت شد یک خرده آن صحنه‌های داوری و خشونت‌اش بیشتر بود؛ یعنی ما بیشتر خطاها و جنگ‌ها و خشونت‌ها را دیدیم که البته درست است، اما این به تنهایی نمی‌تواند پاسخگو باشد. ضمن اینکه آنهایی که در مورد تاریخ ایران کار کرده‌اند - من خودم اطلاعاتم وسیع نیست - به ویژه آنهایی که تطبیقی کار کرده‌اند، می‌دانند که کشورهای دیگر هم تقریباً و کم‌وبیش، وضع ما را داشته‌اند؛ البته آنها وضع کنونی ما را ندارند. پیشنهاد می‌کنم که به بنای نظری روان جمعی یونگ توجه کنیم؛ اگر ما این بنای روانی جمعی را قبول داشته باشیم به هر حال روان قومی و جمعی ما در طول تاریخ و با لایه‌هایی مثل رسوبات کف اقیانوس شکل گرفته است. یکی از مهمترین لایه‌هایش همین هراس و ترس و ناامنی است، ولی لایه‌های دیگر هم دارد؛ اگر این روان جمعی را به یک لایه تقلیل دهیم می‌شود همان که فقط صحنه‌های خشونت را در برنامه ۹۰ ببینیم. ولی این که چرا این ملت پایدار مانده است، خوب لایه‌های دیگری دارد. من تصور می‌کنم آن نگرش ثنوی را که به ویژه در فرهنگ زرتشتی وجود دارد می‌شود گفت که به نوعی در فرهنگ ایرانی هم هست، هم جنبه‌ی معرفتی دارد و هم جنبه‌ی روانشناختی؛ این ثنویت صرفاً مربوط به مناسبات بیرونی نیست بلکه دو گرایش درونی خود انسان هم هست، و اینجا ما با انسان‌ها و تمدن‌های دیگر خیلی متفاوتی نداریم. بنابراین می‌شود آن صحنه‌ها را هم نشان داد. شاید بتوان گفت مرحوم بازرگان جزو معدود روشنفکران ایرانی و تنها روشنفکر دینی در قبل از انقلاب است که در مورد این موضوع نظر دارد، و فکر می‌کنم یکی از ابعاد ناشناخته‌ی ذهن و آثار مرحوم بازرگان همین است؛ شاید بشود ده‌ها فاکتور - عدد نمی‌توانم بدهم - پیدا بکنیم که مرحوم بازرگان در مورد خلق و خوی ایرانی‌ها عنوان می‌کند و دید دارد؛ دیدش هم عمدتاً منفی است. خودش هم می‌گوید که دکتر محمدمهدی جعفری و دکتر شریعتی به من انتقاد کرده‌اند که تو خیلی تند می‌روی. ایشان ریشه‌یابی هم که می‌کنند یک مقدار به ساخت کشاورزی اشاره می‌نمایند؛ می‌گویند وقتی کسی کشاورزی می‌کند دارد به نوعی با طبیعت معامله می‌نماید؛ ممکن است باران بیاید ممکن است باران نیاید؛ یعنی زندگی او با زندگی صنعتی فرق می‌کند که شما باید ۸ صبح به محل کار بروید و کارت بزنید. در حالی که در زندگی دهقانی این طور نیست؛ ممکن است باران بیاید ممکن است باران نیاید؛ امروز می‌شود محصول را چید، گاهی یک هفته‌ی دیگر هم می‌شود چید. یعنی یک خرده ناموزونی را به بافت و ساخت دهقانی و معیشت کشاورزی نسبت می‌دهد. یک بخش را هم به ناامنی جامعه‌ی ایران ارجاع می‌دهد که شما هم به درستی روی آن

ناامنی متمرکز شدید اما در مورد علل ماندگاریش چیزی نگفتید. هرچند مرحوم بازرگان هم کمتر به این بخش پرداخته است ولی به عنصر مذهب اشاره می‌کند؛ یعنی چرا این ملت ماندگار بوده و ملل دیگر از بین رفته‌اند. البته یک جا می‌پرسند که خلاصه رمز ماندگاری ایرانی‌ها چیست؟ یک کلمه‌ی خیلی منفی به کار می‌برند که برایم زیاد قانع‌کننده نیست. مهندس می‌گوید- ببخشید- «رمز ماندگاری ما پیروزی ماست». این برای من قانع‌کننده نیست ولی به هر حال نشانگر یک تجربه زیستی است که مرحوم بازرگان داشته است. به نظر من آن بدبینی که شریعتی در کویریات دارد بازرگان در اجتماعیات خود نشان می‌دهد. او البته می‌گوید، ما الان صنعتی و وارد دوران جدیدی شده‌ایم و این آسیب‌ها در حال حل شدن است...

بحث بعدی من، تفکیک عقل نظری و عقل عملی است؛ من فکر می‌کنم روشنفکرهای ما با دید عقل نظری بیشتر مسایل را تحلیل می‌کنند؛ در حالی که مردم ما بیشتر با عقل عملی زندگی می‌کنند و این دو تا منطق گاهی به هم نمی‌خورد؛ این را خوب تحلیل نمی‌کنیم. در هر انتخاباتی روشنفکر طرفدار عقل نظری یا تحلیل‌گر بر اساس عقل نظری از مردمی که با عقل عملی مسایل را می‌بینند جا می‌ماند. بعد از شش ماه یا یک سال- حالا آنها که تیزتر هستند یک خرده زودتر- می‌فهمند که مثلاً مردم دفعه‌ی پیش به فلانی رأی داده‌اند و این دفعه به دیگری رأی داده‌اند، آیا اشتباه کرده‌اند یا نه، منطق‌شان منطق واحدی است؛...

آیتم دومی که پیشنهاد می‌دهم این است که عقل عملی مردم را درک کنیم. ما در ایران از یک طرف شعر و ادبیات داریم و از یک طرف هم سپاهی‌گری و موبدی؛ شعر و ادبیات برای ما بی‌نظمی می‌آورد ولی خشک‌ترین نظم‌ها را هم در سپاهی‌گری داریم و نظام موبدی و شریعت‌مآبی فرمالیستی که هم در روحانیان زرتشتی داشته‌ایم و هم در آخوندهای اسلامی، از اینجا می‌خواهم نتیجه‌گیری کنم که همان ثنویت را که در معرفت داریم در حوزه‌ی روانی هم داریم؛ یک به اصطلاح حرکت نوسانی که همیشه در روحیه و روان ایرانی حضور دارد. این را هم باید ارزیابی کرد؛ ثنویت که در روان ما وجود دارد در رفتار ما هم به چشم می‌خورد، و این را در تجربه‌ی زیستی‌مان می‌توانیم ببینیم؛ من خودم پاسخی برای این نکته (ثنویت) ندارم...

مرتضی رهبانی:

من یک پیشنهاد دارم که شاید بهتر به نتیجه برسیم؛ ما شروع نکنیم و از اول «ما خلق الله» را بررسی کنیم. از همین الان را شروع کنیم، منتها برای شناخت همین الان هم باید مقایسه‌ای داشته باشیم. اگر اروپایی نبود و پیشرفتی نداشت هرگز آقای مهندس بازرگان ۴۰ سال پیش به ذهنش نمی‌رسید که پرسد چرا ما این طور شدیم- سئوالی

که ۴۰ سال بعد صادق زیبا کلام هم آن را تکرار کرد. بنابراین ما خودمان را با کسی که مقایسه کردیم و پرسیدیم چرا اینجوری شدیم؛ این حرف‌ها را جدی بگیریم؛ مسئله خیلی مهم است، خودنگری است. اینکه به ۲۵۰۰ سال پیش برویم و آن مقطع را بررسی کنیم اشکالی ندارد، از آن هم استفاده می‌کنیم؛ ولی چرا از همین الان شروع نمی‌کنیم؟ کتاب‌های جالبی هم در این مورد نوشته‌اند از جمله «جامعه‌شناسی خودمانی» آقای حسن نراقی. ادر کتاب نقد آقای بازرگان هم - که تحویل ناشر داده‌ام - جواب این پرسش را که چرا این جور شده‌ایم، به نظر خودم داده‌ام؛ ممکن است همه‌اش هم غلط باشد... من این جوری کار کرده‌ام، چون ۲۱ سال در آلمان بوده‌ام. من بعد از کودتای ۲۸ مرداد که ۲۰ سالم بود، به اروپا رفتم برای این که بینم چرا ما این جوری شدیم و چه چیزی در وجود ما هست که مصدقی که ۹۵ درصد ملت ایران او را می‌خواستند، با کودتا سرنگون می‌شود و آب از آب تکان نمی‌خورد، و این ملت جرأت نکرد بلند شود و بگوید، ما قبول نداریم، ما می‌ایستیم... این سؤالی است که آقای بازرگان هم مطرح می‌کند. بنده که به اروپا رفتم، قدم به قدم در این ۲۱ سال اروپایی را زیر نظر گرفتم؛ کار دیگری نداشتم جز این؛ ضمن اینکه کار می‌کردم و تحقیق هم می‌کردم ولی فکر شبانه‌روزی من بود. دیدم اگر با اروپایی حرف می‌زنم و یک چیزی می‌گویم او اول درست گوش می‌دهد و بعد جواب من را می‌دهد، حالا یا موافق است یا مخالف. اما در اینجا من چنین چیزی را نمی‌بینم؛ افراد گوش نداده، جواب هم را می‌دهند! شما با یک نفر دعوا دارید؛ بدون اینکه پرسند حق با کی است، می‌گویند «آقا صلوات بفرست!» چنین روحیه‌ای اصلاً در آنجا نیست. اول می‌خواهند ببینند مسأله چیست، حق با کیست... معذرت می‌خواهم؛ نمی‌خواهم زیاد صحبت کنم...

امیر رضایی:

با تشکر؛ فکر می‌کنم همچنان بر سر اینکه از کدام منظر یا بر اساس کدام الگو وارد هم‌اندیشی و بحث بشویم یک آشفتگی وجود دارد. به نظر می‌آید برای بررسی خصوصیات و خلق و خوی ایرانیان چند رویکرد داریم. ما باید در نهایت بر اساس یک منظر به توافق برسیم، و بر اساس همین منظر عمل بکنیم و پیش برویم. ببینید یک عامل فرهنگی داریم که در شکل‌دهی به خصوصیات فرهنگی، اخلاقی و رفتاری ما ایرانیان نقش مهمی داشته است؛ آن چنان که استبداد سیاسی یکی از مؤلفه‌های مهم در تکوین خلق و خوی‌ها بوده است. فرض کنید که استبداد سیاسی می‌تواند توجیه‌کننده‌ی خصلت فرصت‌طلبی ما ایرانیان نیز باشد یا نقش جغرافیا و مناسبات اقتصادی و اجتماعی. به هر حال همه‌ی این مؤلفه‌های اساسی در تکوین خصوصیات و صفات ایرانیان نقش

مهمی داشته‌اند. من فکر می‌کنم ما باید بر سر یکی از این منظرگاه‌ها یا الگوها به توافق برسیم و از همین دریچه وارد بشویم. الان سه جلسه است که ما از زوایای مختلف وارد بحث و گفت‌وگو می‌شویم و به نتیجه‌ای نمی‌رسیم. من یک پیشنهاد دارم؛ این که بر مبنای عامل فرهنگی وارد گفت‌وگو شویم. ثقل فرهنگ ایران چه پیش از اسلام، دین (زرتشت) بوده و چه پس از اسلام؛ همواره ثقل فرهنگی، دین بوده است. دین - دین تاریخی - نقش مهمی در فرهنگ ما داشته است (بحث من، دین حقیقی نیست). این دین تاریخی نقش بسیار مهمی در تکوین خصوصیات و صفات ما داشته است. من اشاره می‌کنم به عامل تقیه؛ عامل تقیه که یک مفهوم دینی بوده و هست چه نقشی در پنهان کاری ما - که یکی از ویژگی‌ها و خصوصیات منفی ماست - داشته است؟ من حالا وارد بحث تقیه‌ی راستین و تقیه‌ی اولیه نمی‌شوم؛ تقیه‌ای که در تاریخ وجود داشته و نقش بازی کرده است، در زندگی ما مسلمانان شیعه و در پنهان کاری ما چقدر مؤثر بوده است؟ همچنین ایده‌ی «امام زمان» که شریعتی آمد و این ایده را به ایده‌ی «اعتراض» تبدیل کرد. اما پیش از شریعتی ایده‌ی «امام زمان» ایده‌ی سکون و رکود بوده - ایده‌ای بوده که اعتقاد داشته است باید صبر نمود و مقاومت کرد تا خود امام زمان بیاید و مسایل را حل و فصل بکند. خود این ایده در ملاحظه کاری ما یا حتی در فرصت‌طلبی ما چقدر نقش بازی کرده است؟ به هر حال پیشنهاد من به طور مشخص این است که یکی از این منظرگاه‌ها - به ویژه منظرگاه، فرهنگ دینی و نقش عامل دین - را برگزینیم و بر مبنای آن به بررسی ویژگی‌ها و خلق و خوی ایرانیان پردازیم. گمان می‌کنم که این چنین می‌توانیم به نتیجه برسیم. می‌توان حتی به شکل مقایسه‌ای و سنجشی هم کار کرد؛ فرض کنید که دین زرتشت چه نقش را بازی کرده، یا دین اسلام چه نقشی را ایفا نموده است، و می‌شود میان این دو تا هم یک سنجشی را برقرار کرد.